

درس سیصد و نوزدهم: صوت ۳۳۵

کلام مرحوم خوئی و همدانی در باب استصحاب عدم

تذکیه و عدم میته (2)

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

بحث در استصحاب عدم تذکيه و استصحاب عدم میته بود که عرض شد بنا بر تقرير مرحوم آقای خوئی محل و مورد، مورد جریان استصحاب عدم میته است و با جریان این اصل از آنجایی که نجاست مترتب بر میته است، با استصحاب عدم میته طهارت عدم نجاست این مورد اثبات می شود و با اصل عدم تذکيه حکم به حرمت این حیوان غیر مُذَكِّي می شود. بنابراین قول ثالث در اینکه این حیوان هم حرام است و هم عدم جواز ورود و دخول در صلاۀ با اوست، و از طرف دیگر حکم به طهارت او خواهد شد، این از استصحاب عدم میته ثابت می شود.

معنای استصحاب عدم میته

راجع به استصحاب عدم میته عرض شد که ما معنای این استصحاب را متوجه نشدیم؛ اگر مقصود از استصحاب عدم میته، استصحاب حال حیات است یعنی عدم زهاق روح مطلقاً، اگر این است که خب الآن این بالوجدان میّت است، دیگر چه استصحابی دارد؟! اگر مقصود از استصحاب، استصحاب عدم زهاق روح به وسیله اسباب غیر شرعیه است، در اینجا این تحقق اسباب غیر شرعیه به عبارتی امر وجودی و امر ثبوتی است و ما داریم نفی امر ثبوتی و وجودی را در اینجا می کنیم، با استصحاب عدم زهاق روح به وسیله اسباب شرعیه معارضه می کند که آن هم امر ثبوتی است! بنابراین این دو استصحاب باهم تعارض می کند چون اگر قرار بر این باشد که حیوان **موت حتف أنفه** نداشته باشد حالا یا گرگی او را پاره کرده باشد یا به وسیله یهود و نصاری ذبح شده باشد یا به وسیله مُسلم ولی شرایط ذبح محقق نشده باشد، در تمام اینها این امر لزهاق توسط فاعل مباشر در اینجا تحقق پیدا کرده است آن وقت چه تفاوتی می کند که این امر ثبوتی یا به وسیله مُسلم و جمیع شرایط اسلام باشد، یا به وسیله غیر مسلم با غیر شرایط باشد؟! هر دو امر وجودی و ثبوتی است. پس جریان اصل، که نهایت آن نفی این امر ثبوتی خواهد شد معارضه می کند با جریان اصل، که در نهایت نفی امر ثبوتی دیگر خواهد شد؛ یعنی عدم زهاق روح **عن سَبَبٍ غیر شرعی**، مُعارض است با عدم زهاق روح **عن سَبَبٍ شرعی**. بنابراین این اصل در اینجا معنا ندارد.

یک اصل دیگر می ماند که روی این اصل تکیه شده و من خیال می کنم بنای حکم به طهارت این ذبیحه و لحم مطروح یا جلود را روی این اصل بنخواهند پایه گذاری کنند و آن استصحاب عدم زهاق روح است **من غیر مُبَاشِرٍ، من غیر فاعِلٍ**. اگر این مقصود است خب اینکه نیاز به استصحاب ندارد، خودمان هم داریم می بینیم که این جلودی که از بلاد کفر می آیند قطعاً می دانیم پوست حیوان مرده را نکندند بلکه اینها حیواناتی

بودند که در کشتارگاه بردند و آنجا حیوانات را کشتند. این هم نیاز به استصحاب ندارد؛ یعنی همان طوری که در عدم زهاق روح که اثبات **موت حقه آنفه** را بکند ما نیازی به استصحاب نداریم، در استصحاب عدم میته، اصل در آنجایی جاری است که شک جدی در آنجا وجود داشته باشد.

محل جریان اصل طهارت

اما اگر فرض کنید که شک وجود ندارد و این جلودی که از بلاد کفر می آیند قطعاً این حیوانات را ذبح کردند یعنی حیوانات را اّماته کردند و اّزهاق در اینجا انجام شد حالا آن اّزهاق یا به وسیله خنق است یا به وسیله ضربه ای است که وارد می شود یا به وسیله شوک الکتریکی است که در اینجا وارد می شود علی کلّ حال فاعل مباشر در این اّزهاق دخالت داشته است و وقتی که این طور است دیگر نوبت به استصحاب و اجرای اصل نمی رسد. جریان اصل همان طوری که قبلاً عرض شد در مواردی است که شک جدی در مورد و در مانحن فیه وجود داشته باشد، در آنجا اصل جاری است. فرض بکنید که فرشی هست که مظنّه نجاست در آن هست یا مجلسی هست که در این مجلس بیست تا بچه دو ساله آمدند شرکت کردند حالا این مجلس تمام می شود و شما روی فرش یک تری هایی (رطوبت هایی) را احساس می کنید ولی نمی دانید جای ریخته یا آب از دستش ریخته یا اینکه افاده فرمودند.

خب در اینجا باید چه کار کرد؟ اینجا جای اصل است اما فرض کنید که در خیابان روی زمین خدا که اصلاً نه حیوانی هست و نه چیزی اینجا دیگر اصل جاری نیست! آیا اصل طهارت در این ارض و در این تراب جاری هست یا نه؟! اینجا جای جریان اصل نیست یا اینکه فرض کنید شما این قالی را در آب گُر شسته اید و آویزان کرده اید حالا قالی را پهن می کنید اصل طهارت دوباره در این جاری می کنید! خب نیم ساعت پیش آن را شسته اید! می گوئید که نه شاید در همین نیم ساعت کلاغی از آن بالا یک فضله انداخته است، اینجا جای جریان اصل نیست بلکه جریان اصل در آن مواردی است که شک جدی نسبت به حالت طارحه در مانحن فیه وجود داشته باشد و اصالت عدم میته به این عنوان که فاعل مباشر بر این میته بار نباشد، این خلاف وجدان است. بالأخره جلودی که از این بلاد می آیند، همه حیوانات را کشته اند حالا یا ذبحشان کرده اند یا نه - به تعبیر خودشان - این حیوانات را کشته اند اصلاً شاید یهودی کشته باشد یا مسیحی کشته باشد بالأخره خودش نمرده! سرطان نگرفته بمیرد بلکه به مسلخ آوردند و کشتند حالا به نوعی از انواع این حیوان را ذبح کردند. در اینجا اصالت عدم فاعل مباشر نمی آید.

بنابراین این راجع به اصل قضیه است که اصلاً جریان اصالت میته در مانحن فیه از ریشه اشتباه است یعنی اصلاً جریان نمی آید بلکه فقط یک اصل در اینجا می آید و آن اصالت عدم تذکیه است و بر اصالت عدم تذکیه چند حکم بار می شود؛ اول اینکه حرمت بار می شود به صریح آیه ﴿حُرِّمَتْ عَلَیْکُمْ اَلْمَیِّتَةُ

وَالْدَمُّ وَلَحْمُ آلِ خَنْزِيرٍ وَمَا أَهْلُ لَيْلَى رَأَى اللَّهَ بِهِ وَآلٌ مِّنْ حَنْقَةٍ وَآلٌ مَّقُودَةٍ وَآلٌ مُّتَرَدِّيَةٌ وَالنَّطِيجَةُ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّى ثُمَّ ﴿١﴾ که در شک در تذکيه که در مانحن فيه هست و این شبهه اش هم شبهه جدی است که آیا این حیوان را مسلمان کشته یا اینکه به واسطه غیر شرایط اسلامی بوده است. بالأخره بلاد بلاد کفر است و شبهه هم شبهه جدی است خب در اینجا اصالت عدم تذکيه حکم به حرمت این حیوان می کند؛ حکم به حرمت حیوان در عالم واقع و در نفس الامر لازمه اش نجاست است؛ یعنی در مورد لحوم آن لحمی نجس است که حرام است و آن لحمی حرام است که نجس است، غیر از مواردی که خون جهنده نداشته باشد که میتة او حکم به طهارت می شود و همین طور حیوانات بحریه که گرچه اینها طاهر هستند ولی حکم به حرمت آنها در صورت عدم تذکيه خواهد شد. حتی کلب و خنزیر بحری هم **مِنْ حَيْثُ إِنَّهُمَا بَحْرِيَّانِ** از این نظر حکم به طهارت آنها خواهد شد.

اما در مواردی که شارع حکم به تذکيه در حیوانات متعارف کرده است، طبعاً در نفس الامر حرمت و نجاست متلازمین هستند و تعلق هر کدام بر آن مورد، متلازم با تعلق حکم دیگر بر آن مورد خواهد بود. این راجع به این مسئله بود.

این جریان اصالت میتة با جریان اصالت تذکيه موجب قول به جمع بین متناقضین در وعاء التزام است؛ یعنی در ظرف التزام این حکم متخالفین است. زیرا حکم اصالت عدم میتة موجب طهارت و موجب ورود در صلاة است و اصالت عدم تذکيه موجب حرمت و موجب عدم ورود در صلاة است و این دو باهم منافات پیدا می کنند. گرچه ایشان می گویند که تنافی التزامی تا وقتی که منجر به تنافی عملی و جریان عملی نشود در اینجا منافاتی ندارد. و ما می توانیم با اصالت عدم حرمت به این کیفیتی که گفتیم عدم نجاست را ثابت کنیم و با اصالت عدم تذکيه در اینجا حرمت را ثابت کنیم.

بنابراین عدم میتة منافاتی با عدم تذکيه ندارد. گرچه در بحث گذشته خود ایشان به تقریر مرحوم آقا رضا همدانی اعتراف کردند که شارع دو قسم برای مانحن فيه تصویر کرد؛ یکی میتة که عبارت از **مَا زُهِقَ رُوحُهُ بِغَيْرِ سَبَبٍ شَرْعِيٍّ** قسم ثانی **مُذَكِّيٍّ وَ هُوَ مَا زُهِقَ رُوحُهُ بِسَبَبٍ شَرْعِيٍّ وَ لَا ثَالِثَ بَيْنَهُمَا**. بنابراین اجراء اصالت میتة و اجراء عدم تذکيه که موجب شق ثالثی برای مانحن فيه بشود که عبارت از حیوانی است که **زُهِقَ رُوحُهُ بِمُبَاشَرٍ وَلَكِنْ لَا بِسَبَبٍ شَرْعِيٍّ** در اینجا مخالف التزامی است چون در اینجا شق ثالثی برای

۱. سورة مائده (۵) آیه ۳. مهر تابان، ص ۴۱۵:

«بر شما حرام شد مردار و خون و گوشت خوک و آن ذبیحه ای را که به نام غیر خدا بکشند. و هم چنین حرام شد هر حیوانی که به سبب خفه کردن و یا چوب زدن و یا از بلندی انداختن و یا به واسطه شاخ زدن با یکدیگر بمیرد. و هم چنین بازمانده خوراک درندگان حرام شد مگر آنکه قبل از مردن، شما آن بازمانده را تذکيه کنید و ذبح نمایید.»

در اینجا مرحوم شیخ بیانی دارند که طبق آن بیان می‌فرمایند که شارع وقتی میته را حکم کرده **يَكُلُّ مَا لَمْ يَذْكَبْ** بنابراین بر این همان حرمت و نجاست هردو ثابت خواهد شد. وقتی شما می‌گویید که میته آن است که تذکیه نشده است بنابراین هم نجاست بر آن ثابت می‌شود و هم حرمت ثابت می‌شود و وقتی که شما اصل عدم تذکیه جاری می‌کنید، هم بر عدم تذکیه حرمت ثابت خواهد شد و هم نجاست ثابت خواهد شد. بنابراین وقتی که شارع عدیل برای مذکّی را غیر مذکّی قرار داده است غیر مذکّی هم **مساوٍ للمیته** بنابراین دیگر شقّ ثالثی در اینجا نمی‌شود فرض کرد. با اصالت عدم تذکیه **فَهَذَا الْحَيَوَانُ مَيْتَةٌ وَ يَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ الْحَرَمَةُ وَ يَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ النَّجَاسَةُ** بنابراین در اینجا طهارت از کجا آمده است؟! چون شارع شقّ ثالثی برای مانحن‌فیه فرض نکرده است. جوابی که ایشان در اینجا می‌دهند می‌فرمایند که مسئله در اینجا صحیح نیست زیرا میته در لسان عرف عبارت از **كُلُّ مَا زُهِقَ رُوحُهُ وَ لَمْ يَكُنْ عَنْ سَبَبٍ مُوجِبٍ لِلْحَلِيَّةِ** است. پس در جریان اصل عدم تذکیه آنچه را که ما می‌دانیم این است که این حیوان به تذکیه شرعی کشته نشده است. خب حالا آیا این اثبات می‌کند که **زُهِقَ رُوحُهُ بِغَيْرِ سَبَبٍ**؟! چون میته در لسان عرف **مَا مَاتَ عَنْ حَتَفٍ أَنْفِهِ** هست به این میته می‌گویند.

غیر مُذْکَیْ به واسطهٔ اسباب و شرایط از غیر سبب شرعی به واسطهٔ فاعل است؛ فاعل انسانی است که ذبح

انجام شد منتها ذبح به واسطه شرایط اسلام انجام نشد پس به واسطه اختلاف در اسباب زهاق اختلاف در عناوین به وجود می آید و اختلاف در عناوین هر کدام حکم خاص به خودش را دارد. بنابراین با اصل عدم تذکيه اثبات **موت حتف أنفه** نمی شود در اینجا کرد. لعل اینکه در اینجا فاعل مباشرت داشته است. در حالی که شارع نجاست را مترتب بر میتة کرده است و ما در اینجا نمی توانیم اثبات میتة بکنیم.

بله، اگر شما بتوانید به واسطه اصل عدم تذکيه، اثبات میتة را به شکل عام بکنید، خب در اینجا همان اصل مثبتی است که ما بیان کردیم که با اصل عدم تذکيه میتة اثبات نمی شود مگر به واسطه؛ مگر با قول به اصل مثبت ثابت می شود. این هم رد ایشان بود.

إن قُلْتَ که حکم به حرمت ملازم به حکم نجاست است و حکم به طهارت ملازم به حکم به حلیت است و انفکاک از اینها مخالفت عملی است همان طوری که خود شما رد کردید. یعنی اگر شارع حکم به حرمت لحم کند قطعاً حکم به نجاست کرده است چون متلازمین هستند. اگر شارع با اصل عدم تذکيه، حکم به حرمت کند، حکم به نجاست را کرده است و اگر به واسطه اصل عدم میتة حکم به طهارت کند پس باید حکم به حلیت بکند چون اینها متلازمین هستند و متلازمین لا یفکّان هستند و از همدیگر جدا نمی شوند. چطور شما در اینجا آمدید از یک طرف حکم به حرمت به واسطه اصل عدم تذکيه و حکم به طهارت به واسطه اصل عدم میتة در اینجا کردید؟! این مخالفت عملیه است. این اشکال است.

جوابی که ایشان در اینجا می دهند می فرمایند که بله، متلازمین، متلازمین هستند در نفس الأمر و در واقع، نه در مقام تعبّد حکم به ظاهر؛ در نفس الأمر اگر حکم به حرمت حیوانی بشود، این حکم به نجاستش هم شده است و یا اگر در حیوانی حکم به طهارت بشود در نفس الأمر حکم به حلیت شده است. چرا؟ **لأنّه إمّا أن یكونَ هذا الحيوان مُدَكِّی فی نفس الأمر وَ یُحکَمُ عَلَیْهِ بِالْحِلِّیَةِ وَ الطَّهَارَةِ وَ إمّا أن لا یكونَ مُدَكِّی فَيُحکَمُ عَلَیْهِ بِالْحُرْمَةِ وَ النِّجَاسَةِ**. ولی در مقام تعبّد اشکال ندارد که حکم به أحد متلازمین شده باشد در حالی که حکم به دیگری نشده باشد **وَ لَهُ أَملیةٌ کثیرةٌ**؛ مثل شخص مُحدث با مایع مردّد بین بول و ماء وضو بگیرد. در اینجا در واقع و نفس الأمر امر خالی نیست از اینکه **إمّا تَوَضَّأَ بِالْبَوْلِ فَيَتَرَتَّبُ عَلَیْهِ النِّجَاسَةُ الْحَدِثِيَّةُ وَ بَقَاءُ فی النِّجَاسَةِ الْحَدِثِيَّةِ، وَ إمّا تَوَضَّأَ بِالماء وَ ینتقل النِّجَاسَةُ الْحَدِثِيَّةُ وَ یترتَّبُ عَلَیْهِ الطَّهَارَةُ الْحَدِثِيَّةُ**، طهارت مترتب می شود در حالی که در اینجا مسئله به خلاف است. وقتی که تَوَضَّأَ به ماء مردد باشد نجاست خبیثه ثابت نمی شود و طهارت حدیثیه در اینجا ثابت نمی شود در حالی که این دو باهم متلازمینند.

یعنی اگر این آب بوده پس باید در اینجا حکم به طهارت حدیثی بشود و اگر در اینجا فی الواقع بول بوده باید حکم به این نجاست خبیثی بشود چرا در اینجا بین این دو حکم انفکاک به وجود آمد؟ از یک طرف نجاست حدیثی باقی است و از یک طرف نجاست خبیثی مرتفع است! یعنی محلی را که آب در آنجا سرایت کرده حکم به طهارت می شود. ولی طهارت حدیثی مترتب نمی شود لکن این دو متناقضین هستند. در مانحن فیه هم همین

را می‌گوییم؛ در نفس‌الأمر و در واقع حرمت ملازم با نجاست است و اگر نجاست در یک مورد بار بشود حرمت هم بار خواهد شد و بالعکس اما در مانحن‌فیه **مِنْ حَيْثُ إِنَّهُ مِنْ نَاحِيَةِ نَحْكُمُ بِأَصْلِ عَدَمِ التَّذَكِّيَةِ يَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ الْحُرْمَةُ** به نصّ آیه شریفه: ﴿حُرِّمَتْ عَلَى كُمْ أَلْ مَيِّتَةُ وَالْدَّمُ وَلَحْمُ أَلْ خِنْزِيرِ وَمَا أَهْلَ لَغَى رَ آلِهِ بِهِ وَآلٌ مِّنْ خَنْفَةٍ وَآلٌ مَّوَقُودَةٍ وَآلٌ مَّتَرَدِيَةٍ وَالنَّطِيحَةِ وَمَا أَكَلَ السَّبْعُ إِلَّا مَا ذَكَّى ثُمَّ﴾ حرمت بر غیر تذکیه مترتب شده است پس با عدم تذکیه حرمت ثابت می‌شود اما میته ثابت نمی‌شود.

اگر میته هم در اینجا ثابت می‌شد خب مترتب بر میته نجاست ثابت می‌شد ولی با اصل عدم میته ما در اینجا یک حیوانی را درست می‌کنیم که نه میته است و نه **غیر مُذَكِّي**! این حیوان ثالثی است، در عالم اعتبار و در وعاء اعتبار و در وعاء اعتبار اشکال ندارد که انسان به واسطه تعبّد به ظاهر و حکم ظاهر و جریان اصل در اینجا حکم ثالثی مخالف با تلازم نفس‌الأمریه بکند به جهت اینکه تعبّد به ظاهر است، تعبّد به ظاهر در اینجا این حکم را به وجود می‌آورد همان‌طور که مثالش زده شد.

البته قبل از اینکه ما به **إِنْ قُلْتَ** بعدی بپردازیم مغلطه‌ای که در اینجا شده است را عرض کنم و آن اینکه در مانحن‌فیه که شما مثال زدید در مورد عدم منافات به تعبّد به ظاهر با وجود مخالفت با واقع در اینجا به نظر می‌رسد اشتباهی متوجه شده است و آن این است که مانحن‌فیه با نفس‌الأمر و در واقع در اینجا مخالفتی ندارد. چرا؟ چون خود شارع در عالم اعتبار حکم کرده که آنچه که موجب نجاست است باید علاوه بر آن اصل واسطه در تنجیس، علم آن مکلف به تنجیس هم در اینجا دخالت داشته باشد. یعنی شارع برای تنجیس دو مسئله را به عنوان موضوع قرار داده است، همان‌طور که مرحوم آخوند در کفایه اخذ موضوع در قضیه حکمیه را به چند قسم تقسیم کرده است که آیا موضوع ما تمام العلم است یعنی علم به عنوان کُلّ علت در اخذ موضوع است یا جزء العله است یا اینکه علم اصلاً در تحقق موضوع دخالتی ندارد؟! ایشان در آنجا مواردی بیان کرده و مثال‌هایی می‌زند.^۱ اتفاقاً از مواردی که علم به عنوان جزء العله در تحقق موضوع اخذ شده است همین مورد نجاست خبثیه است - نه نجاست حدیثیه - اگر شخصی نداند وضویش باطل شده مثل افرادی که مریض هستند و ناراحتی دارند یک مرتبه سرایت البول دارند پروستاتشان کار نمی‌کند فرض کنید که یک دفعه رطوبت احساس می‌کنند این نماز می‌خواند و متوجه می‌شود که قبل از نماز این بول ترشح کرده است خب این نماز در اینجا باطل است. چرا؟ چون موضوع برای حَدَث، نفسِ بروزِ بول است **سِوَاءَ عِلْمِ الْمُكَلَّفِ بِهِ أَوْ لَا يَعْلَمُ**. ولی در موردِ نجاستِ خبثیه مسئله این‌طور نیست؛ شارع زمانی حکم به نجاست می‌کند که مکلف عالم باشد. اگر مکلف عالم نباشد، شارع حکم به نجاست نمی‌کند. نمی‌گوید که **هَذَا نَجِسٌ وَلَكِنْ مَعَ عَدَمِ الْعِلْمِ لَا يَتَرْتَّبُ عَلَيْهِ**

^۱ . کفایة الأصول، ص ۲۶۳.

الحُكْم می گوید که اصلاً هذا أليس بِنَجَسٍ.

زمان ترتب حکم به نجاست از طرف شارع

حکم به نجاست را زمانی شارع مترتب می کند که جزء دوم از علت که عبارت از علم مکلف است ثابت بشود. لذا اگر شخص مکلف وضو گرفت و بعد از صلاة متوجه شد که قبل از صلاة بول لباس را تنجیس کرده است خب این در اینجا حکم به بطلان صلاة نمی شود کرد بلکه در اینجا حکم به صحت صلاة است. چرا؟ چون حکم به تنجیس در اینجا دو علت لازم دارد؛ علت اول آن فعل مباشر تنجیس، و علت دوم که به عنوان جزء العله است علم مکلف به تنجیس است و در اینجا آن علت دوم حاصل نشده است پس موضوع برای حکم به تنجیس در اینجا حاصل نشده است. خود شارع بیان کرده است؛ نجاست حدیثیه و حدث در آنجا علم مکلف به طهارت ماء را اخذ کرده. یعنی در هر دو مورد حکم شارع در نفس الامر است نه اینکه در نفس الامر چیز دیگر است. در مورد نجاست گفته تا علم نداشته باشید بر اینکه این مُنَجَّس مُنَجَّس است، این در اینجا نجس نمی شود. اگر ماء مردّد بین بول را شما بر لباستان بریزید، این لباس شما مُنَجَّس نمی شود. چرا؟ چون شما علم ندارید بر اینکه این چیزی که بر لباس شما ریخته است مُنَجَّس است و از آن طرف شارع حکم به عدم زوال نجاست حدیثیه کرده است، چرا؟ چون برای زوال نجاست حدیثیه آن ماء معلوم الطهاره را قید کرده و **هذا غیر معلوم الطهاره بل هذا مردّد بین البول و المائیه** بنابراین در اینجا اینکه می گویند: با حکم به عدمش منافات هست در ملازم دیگر، در اینجا نیست بلکه در اینجا حکم بر مقتضای قاعده است. خود شارع قاعده تنجیس خبثیه را امری قرار داده و طهارت حدیثیه را امر دیگر قرار داده است و ارتباطی با همدیگر ندارند. حکم به طهارت حدیثیه به خاطر عدم علم مکلف است؛ عدم علم مکلف به اینکه **هذا بول** و حکم به بقاء نجاست حدیثیه در اینجا لازمه اش این است که انسان متیقّن باشد از اینکه ماء طاهر است و این امر، امر نجس نیست. بنابراین دو حکم مخالف در متلازمین در مانحن فیه نیست و این مثال از مانحن فیه خارج است. خب این مثال راجع به این مسئله که مسئله صحیح نیست.

اگر این اشکال در اینجا بشود و آن اشکال این است که در مورد میتة و همین طور در مورد غیر مذکّی در اینجا جریان دو اصل موجب لغویت مانحن فیه خواهد بود و مبنای مسئله بر جعل حکمین متمائلین بر آن متلازمین است زیرا شما از یک طرف می گوید که شارع در اینجا میتة را **كُلُّ مَا لَمْ يُذَكَّ** قرار داده است از یک طرف با جریان اصالت عدم میتة و اصالت عدم تذکیه [حکم به طهارت می کنید] در اینجا دو حکم متمائلین بر متلازمین انجام می گیرد و این موجب لغویت است. زیرا با اصالت عدم میتة در اینجا حکم به طهارت باید کرد... این دیگر بماند چون حرف دارد.

اللهم صل على محمد وآل محمد